گفت‌وگوی احمد غلامی با نگار اسکندرفر

تولد کارنامه در کانون بحران

فعالیت‌های شما ابعاد مختلفی دارد که بخشی از آن انتشار مجله «کارنامه» بوده و من بیشتر مایلم درباره آن دوره با شما گفت‌وگو کنم. «کارنامه» تنها مجله صرف ادبی دوران خودش است که در دهه ۷۰ منتشر شد. البته فعالیت‌های شما در سینما و همچنین کلاس‌های آموزشی مؤسسه «کارنامه» هم جایگاه خاص خودش را دارد که به آنها هم می‌پردازیم. با مجله «کارنامه» شروع می‌کنم که در دهه ۷۰ منتشر شد. دهه‌ای که دوره بسیار درخشانی در فضای فرهنگی ما است. در آن دوران مجلات روشنفکری بسیاری مثل «گردون»، «دنیای سخن»، «آدینه»، «تکاپو» و همچنین مجله «کارنامه» منتشر می‌شد که صرفا به ادبیات می‌پرداخت. مابقی مجلات اگرچه رویکردهای ادبی و فرهنگی داشتند، اما مسائل سیاسی و اجتماعی هم در آنها مطرح بود. شما اولین مجله ادبی بعد از انقلاب را راه انداختید. با چه ایده‌ای تصمیم گرفتید یک مجله ادبی منتشر کنید و با چه کسانی این کار را آغاز کردید؟

من از ۱۸ سالگی سابقه کار مطبوعاتی داشتم و پیوسته از نوجوانی دغدغه من ادبیات بوده است. چندین بار در این مورد صحبت کرده‌ام و فکر می‌کنم که در حوصله این گفت‌وگو نباشد. اما من همیشه در ذهنم بود که خودم یک نشریه منتشر کنم. همان‌طورکه اشاره کردید سال‌های دهه ۷۰ سال‌های درخشانی بود. البته این را باید بگویم چون چون موزاءنده شمل جدید قرار می‌گیرم. علاوه بر نشریاتی که اشاره کردید خاطرم هست نشریه «عصر پنجشنبه» را هم شهریار مندنی‌پور در شیراز منتشر می‌کرد. فضای تصمیم گرفتم فضای مجوز انتشار یک نشریه کنم. به چند دلیل نسبت بوده که نشریه ادبی خوب باشد. دلیل مهمش این بود که ما بعد از دادن مجوز مشکل ایجاد شود. برای همین دلیل زمان ماجرای کانون نویسندگان، سانسور و اظهارنظرهای نویسندگان بود. ضمن اینکه دغدغه رشته خودم را هم داشتم‌که کار روان‌شناسی بود. بنابراین تصمیم گرفتم مجوز نشریه‌ای با رویکرد روان‌شناسی تقاضا کنم. ولی در نظرم بود بخش‌های عمده‌ای از نشریه را به ادبیات اختصاص دهم و الگویی در ذهن داشتم. آن سال‌ها الگای میرسلیم در معاونت مطبوعاتی بود که این الگو نیفتاد. تا زمانی که آقای سرحرخیز به معاونت مطبوعاتی آمد. بهمن یا اسفند ۱۳۷۶ مجوز انتشار نشریه «روان»را صادر شد که البته اسم اولیه‌اش «فرهنگی قبله» بود. ولی چون آن موقع دیگر یکی، دو مجله روان‌شناسی هم منتشر شده بود و فضا هم بسیار بازتر بود، تصمیم گرفتم نشریه را با محتوای ادبیات منتشر کنم. لذا این اسم برای نشریه انتخاب شد. با آقای اقتصادی به راه خود آمدند. من شورای قدیمی و خانوادگی ما بودند. صورت کردم و گفتم می‌خواهم نشریه ادبی دربیاورم. آقای بهنود به من گفتند یک هفته به خودمان مهلت بدهید و در این مدت با هوشنگ گلشیری هم صحبت کن. در ابتدای امر هم چندین بار گفته بود که اگر محتوای ادبیات در همان نشریه «روان»را باشد، قطعا هیچ‌کسی مناسبتر از گلشیری در دهم نیست. قرار شد یک هفته مهلت بدهیم و من با هوشنگ گلشیری صحبت کنم و اگر به توافق رسیدیم کار را شروع کنیم. وقتی با دکتر مصلح صحبت کنیم که مجله روان‌شناسی با بخش‌های ادبی باشد. من از سر خیابان به خانه آقای گلشیری زنگ زدم و گفتم می‌خواهم این نشریه را صرفا با محتوای ادبیات منتشر کنم. پرسید خانه هستی؟ گفتم در راه خانه هستم. گفت من به خانه‌ات می‌آیم. همان شب با آقای دیباج به خانه ما آمدند. صحبت کردیم و استقبال کرد. در ذهن او بیشتر مجله «نردبان» بود که در اصفهان منتشر می‌شد و گلشیری نقش مهمی در جمع‌آوری مطالب و انتشار آن داشت. به هر حال یک توافق اولیه انجام شد و بعد به فکر تغییر اسم مجله افتادیم. این را بگویم که من از ۱۸ سالگی با مطبوعات کار می‌کردم. علاوه بر نشریاتی که اشاره کردید خاطرم هست نشریه «عصر پنجشنبه» را هم شهریار مندنی‌پور در شیراز منتشر می‌کرد. فضای تصمیم گرفتم تقاضای مجوز انتشار یک نشریه کنم. به چند دلیل نسبت بوده که نشریه ادبی خوب باشد. دلیل مهمش این بود که ما بعد از دادن مجوز مشکل ایجاد شود. دلیل دوم زمان ماجرای کانون نویسندگان، سانسور و اظهارنظرهای نویسندگان بود. ضمن اینکه دغدغه رشته خودم را هم داشتم‌که کار روان‌شناسی بود. بنابراین تصمیم گرفتم مجوز نشریه‌ای با رویکرد روان‌شناسی تقاضا کنم. ولی در نظرم بود بخش‌های عمده‌ای از نشریه را به ادبیات اختصاص دهم و الگویی در ذهن داشتم. آن سال‌ها الگای میرسلیم در معاونت مطبوعاتی بود که این الگو نیفتاد. تا زمانی که آقای سرحرخیز به معاونت مطبوعاتی آمد. بهمن یا اسفند ۱۳۷۶ مجوز انتشار نشریه «روان»را صادر شد که البته اسم اولیه‌اش «فرهنگی قبله» بود. ولی چون آن موقع دیگر یکی، دو مجله روان‌شناسی هم منتشر شده بود و فضا هم بسیار بازتر بود، تصمیم گرفتم نشریه را با محتوای ادبیات منتشر کنم. لذا این اسم برای نشریه انتخاب شد. با آقای اقتصادی به راه خود آمدند. حتی قتل‌های زنجیره‌ای که روشنفکران و نویسندگان را هدف قرار داده بود نتوانست مانع کار «کارنامه» باشد. نگار اسکندرفر، مدیرمسئول «کارنامه» و مدیر مؤسسه «کارنامه» در این گفت‌وگو از آن روزها می‌گوید.

دهه ۷۰، دهه پرشور نشریات روشنفکری است؛ نشریاتی که با دشواری‌های سیاسی و اقتصادی به راه خود ادامه می‌دادند. نشریاتی همچون «آدینه»، «دنیای سخن»، «گردون»، «تکاپو»، «پیام امروز» و «کیان». این نشریات با اینکه در عرصه سیاسی و اجتماعی تاثیرگذار بودند، اما در بخش‌های ادبی و فرهنگی نیز مطالب ارزشمندی منتشر می‌کردند. «گردون» و «تکاپو» بیش از بقیه دغدغه فرهنگ و ادبیات داشتند و در این میان تولد ماهنامه‌ای که صرفا ادبی باشد، کار مهم و دشواری به نظر می‌رسید. از این‌رو «کارنامه»، سردبیری همچون هوشنگ گلشیری را به کارگرفت تا از همان ابتدا نشان بدهد بیش از حرچیزدغدغه شعر و داستان دارد. گلشیری تحریریهٔ «کارنامه» را از میان داستان‌نویسان و شاعران مطرح برگزید تا در مسیری تعیین‌شده با دقت بسیار به کار خود ادامه دهد. حتی قتل‌های زنجیره‌ای که روشنفکران و نویسندگان را هدف قرار داده بود نتوانست مانع کار «کارنامه» باشد. نگار اسکندرفر، مدیرمسئول «کارنامه» و مدیر مؤسسه «کارنامه» در این گفت‌وگو از آن روزها می‌گوید.

فعالیت شما در کانون بحران

فضای کلی و وضعیت عجیبی که فراموش شدنی نیست. محدعلی که بعدا به «کارنامه» پیوست. در جریان قتل‌های زنجیره‌ای جز، کسانی بود که نامش مطرح شده بود. همین طور امیرحسن چهلتن که به نظرم در این دوران خیلی اذیت شد. بیشتر از همه شاید گلشیری و نیز احمد میرعلایی و محمد مختاری که جز، کسانی بودند که از دست رفتند. در هر صورت دوره فرهنگی بود. می‌خواهم به دوره اشاره کنم که شرایط دربحث ما مدنظر مطرح شوند. اما ازگذارزیادی این نشریات دربارهٔ سانسور هست. تجربه من نشان می‌دهد بعضی‌ها بعد از بازدهم سیتامبر، جهان به طرف سانسور رفت. به هر حال در «کارنامه» سعی می‌کردیم در انتخاب‌ها ملاحظاتی داشته باشیم. گلشیری هم خیلی دلش می‌خواست نشریه ادامه داشته باشد. بنابراین سعی می‌کردیم خط قرمزها را نقض نداشته باشیم. اما از ابتدا قرار بود چهار صفحه از نشریه در اختیار من باشد و هرچه می‌خواهم بنویسم. که پدام نیست تا شماره هفتم هم چیزی نوشته باشم. بیش‌تر نقش من فقط در تحریریه و گلشیری هم می‌توانستند هر بار یک مطلب بنویسند. فکر می‌کردم مطلب کوروش اسدی یا حسین آبکار باید طوری چاپ شود که خودش نوشته. این یک رسالت را بذیرفته بود. بعد از گلشیری هم حوادثی پیش آمد که من پای این ریسک ماندم. مثلا در شماره ۱۳، سیرمقاله بیضایی را که به طناب و قلم‌های زنجیره‌ای اشاره کرده بود، چاپ کردیم. دوستان می‌گفتند فرضا می‌خواهید چاپ کنید آدمی مثل بیضایی بگویم مجله را تعطیل کن! به هر حال پیش رفتیم. شماره دوم را درمورد احمد شاملو منتشر کردیم. شماره چهار مجله درباره احمد محمود بود که مصادف شد با جایزه کتاب سال که به او داده بودند و بسیار آزردخاطر شد. من احمد محمود را به دلیل مراوده خانوادگی می‌شناختم. با پیوری سلطانی که در خیاوانداون ما است. خیلی نزدیک بود. ما به دیدن احمد محمود رفتیم و شماره چهار مجله را هم همان زمان منتشر کردیم که احساس کردم به‌نوعی از نظر قلبی حس خوبی پیدا کرد. تا شماره شش که گلشیری در اسناریوی آلمان جایزه گرفت، وقتی برگشت گفت من پولی کنار گذاشته‌ام و می‌خواهم جایزه ادبی بدهم. گفتم باید به نام تو باشد. گفت نه به نام «کارنامه» می‌گذاریم. چون مطمئنم وقتی تو چیزی را تقبل کنی تا آخر می‌روی. تا شماره هشت ادامه دادیم و در شماره سردبیر داشته باشیم. یک چیزی این راه را خواهیم رفت و اگر شما بیایید. گرفتار می‌شوید و شما نویسندگی هستید که می‌توانید آثار خودتان را خلق کنید. بعد سیانلو که با هم رفاقت قدیمی داشتیم. گفت من سردبیر می‌شوم. گفتم اجازه بدهید. اصلا نمی‌خواهم سردبیر داشته باشم. واقعیت این است که این انتخاب کار سختی بود. تصور کنید شاهی فوت کرده و ملک‌های جوان مانده و پیشنهادهای ازدواج زیادی هم دارد. اما با چه کسی باید ازدواج کند در اندازه‌های آن شاه باشد. به‌این‌ترتیب تقریبا چند شماره‌ای را منتشر کردیم با این تصور که هر بخشی مسئولی داشته باشد و دوستان هم باری کردند. برای بخش داستان می‌خواستم نویسنده‌ای مسئولیت برعهده بگیرد که خوشبختانه در شماره‌های ۱۷ـ۱۸ این اتفاق افتاد. جلسات داشتیم که کتاب نویسنده‌ها نقد و بررسی می‌شد و محمدعلی به یکی از این جلسات آمد. به او پیشنهاد دادم و پیوسته از این انتخاب خرسند بود و رفاقت و همکاری و دوستی بسیار خوبی و درخشان و خاطره‌انگیزی داشتیم.

مرحوم محمد محمدعلی چهره‌ای دوست‌داشتنی بود. خاطره‌ای از ایشان به یاد آوردم. زمان «برهنه در باد» محمدعلی منتشر شده بود و ما از زمان جایزه‌ای به نام «نویسندگان و منتقدان مطبوعات» برگزار می‌کردیم. کتاب محمدعلی با کتاب دیگری به‌عنوان رمان برگزیده بالا آمدند و قرار بود یکی از آن دو کتاب را انتخاب کنیم. دوستان آن جمع و ازجمله من به کتاب آقای محمدعلی رای ندادیم. مدتی بعد دریک مراسم ختم محمدعلی را به دیدم، گفت تو که نمی‌خواهی بگویی به من رای دادی؟ گفتم نه. من به شما رای ندادم. گفت تمام داوران شما می‌گویند به تو رای دادمام. چطوراست که من برنده شدم؟! گفتم دروغ گفته‌اند. تنها یک نفر شما رای داد. به «کارنامه» برگردیم. به نظر انتخاب شما هم درست بوده که درنهایت حادثه موسوی را به عنوان دبیر تحریریه برای ادامه راه انتخاب کردید. حافظ اهل مدارا و تسامح و چهره‌ای بسیار دوست‌داشتنی است‌ولی می‌توانست در شرایط فضایی ایجاد کند که شما بتوانید مسیری را که گلشیری شروع کرده، ادامه بدهید و به نظرم انتخاب خیلی خوبی بود.

حافظ موسوی هم‌دبیته به قول فرنگی‌ها شاعر favorite (محبوب) من بود. روزهایی که در «کارنامه» کار می‌کردیم یک تخته وایت‌بورد داشتیم و هر روز نوبت یکی از بچه‌ها بود که شعری بنویسد. من اغلب از حافظ موسوی می‌نوشتم. ولی حافظ را نمی‌شناختم. روزی آقای یپس گلشیری آمد. من هم رفته‌روی‌شان نشسته بودم. یک ساعتی با هم حرف کردند و فقط شنیدم که گلشیری ازحافظ تعریف کرد و گفت برادرش را به او تسلیت گفت. بعد از گفت‌وگوی‌شان، وقتی حافظ دم آسانسور ایستاده بود، حسین آبکار به من گفت هیچ ابراز احساساتی نکردی! گفتم چطور؟ گفت ایشان حافظ موسوی بود. رفتم با ایشان سلام‌وعلیک کردم و گفتم من فلانی هستم و شعرهای شما را خیلی دوست دارم به‌ویژه فلان شعررا... به این صورت رفاقتی بین ما شکل گرفت. به نظرم معیشت کم می‌تواننیم خیلی چیزها را به کمک محمود دولت‌آبادی منتشر شد و قید داشت که روی جلد نوشته شود زیر نظر دولت‌آبادی. بعد آقای دولت‌آبادی گفتند شماره بعدی مجله را چه می‌کنید. گفتم ما مطالب دو شماره بعد را هم آماده کردیم. اما از روزی که آقای گلشیری فوت کرده‌اند، وجدانم مدام به من نق می‌زند که نویسنده‌ای را با این نام و نشان دعوت کردم که درست است با عشق و علاقه آمد و حضورش خیلی مهم بود. اما همیشه فکر می‌کنم او در این مدت می‌توانست آثار درخشانی خلق کند. به‌ویژه اینکه داستان‌های کوتاه گلشیری درخشان‌ترین آثار ادبیات معاصر است. گفتم من اصلا نمی‌خواهم سردبیر داشته باشیم. یک جوری این راه را خواهیم رفت و اگر شما بیایید. گرفتار می‌شوید و شما نویسندگی هستید که می‌توانید آثار خودتان را خلق کنید. بعد سیانلو که با هم رفاقت قدیمی داشتیم. گفت من سردبیر می‌شوم. گفتم اجازه بدهید. اصلا نمی‌خواهم سردبیر داشته باشیم. واقعیت این است که این انتخاب کار سختی بود. تصور کنید شاهی فوت کرده و ملک‌های جوان مانده و پیشنهادهای ازدواج زیادی هم دارد. اما با چه کسی باید ازدواج کند در اندازه‌های آن شاه باشد. به‌این‌ترتیب تقریبا چند شماره‌ای را منتشر کردیم با این تصور که هر بخشی مسئولی داشته باشد و دوستان هم باری کردند. برای بخش داستان می‌خواستم نویسنده‌ای مسئولیت برعهده بگیرد که خوشبختانه در شماره‌های ۱۷ـ۱۸ این اتفاق افتاد. جلساتی داشتیم که کتاب نویسنده‌ها نقد و بررسی می‌شد و محمدعلی به یکی از این جلسات آمد. به او پیشنهاد دادم و پیوسته از این انتخاب خرسند بود و رفاقت و همکاری و دوستی بسیار خوبی و درخشان و خاطره‌انگیزی داشتیم.

مرحوم محمد محمدعلی چهره‌ای دوست‌داشتنی بود. خاطره‌ای از ایشان به یاد آوردم. زمان «برهنه در باد» محمدعلی منتشر شده بود و ما از زمان جایزه‌ای به نام «نویسندگان و منتقدان مطبوعات» برگزار می‌کردیم. کتاب محمدعلی با کتاب دیگری به‌عنوان رمان برگزیده بالا آمدند و قرار بود یکی از آن دو کتاب را انتخاب کنیم. دوستان آن جمع و ازجمله من به کتاب آقای محمدعلی رای ندادیم. مدتی بعد دریک مراسم ختم محمدعلی را به دیدم، گفت تو که نمی‌خواهی بگویی به من رای دادی؟ گفتم نه. من به شما رای ندادم. گفت تمام داوران شما می‌گویند به تو رای دادمام. چطوراست که من برنده شدم؟! گفتم دروغ گفته‌اند. تنها یک نفر شما رای داد. به «کارنامه» برگردیم. به نظر انتخاب شما هم درست بوده که درنهایت حادثه موسوی را به عنوان دبیر تحریریه برای ادامه راه انتخاب کردید. حافظ اهل مدارا و تسامح و چهره‌ای بسیار دوست‌داشتنی است‌ولی می‌توانست در شرایط فضایی ایجاد کند که شما بتوانید مسیری را که گلشیری شروع کرده، ادامه بدهید و به نظرم انتخاب خیلی خوبی بود.

بله. تا نامه را بگیرم، کسی از داداه به من خبر نداده بود. آتشی خیلی ناراحت بود و حتی به من گفت به آقای حق‌شناس که فکر کنم نماینده بودند بگویم. گفتم نمی‌خواهم کسی از خودش مایه بگذارد. آقای پرستویی از زمان در حوزه سینما با ما کار می‌کرد. چون ما بعدها سینما را هم به فعالیت‌های آموزشی‌مان اضافه کرده بودیم. ایشان ۲ سال سابقه کار در دادگستری داشت و گفت من به دادگستری می‌روم شاید بتوانم کمک کنم. حتی با جواد طوسی تماس گرفت. فردای آن روز وقتی از دادگستری برگشت. گفت تو پس‌فردا داداه‌ای داری. گفتم پس چرا کسی من اخطاریه‌ای، احضاریه‌ای نداده. گفت من با رئیس دفتر داداه صحبت کرده‌ام. زمانی که به دادگستری رفتم خواهش کرده بودند را بینیم. مطالبی که در شماره مربوط به براهنی منتشر کرده بودیم و داستان «درذمونا» در «کلاغ عقد عمومی» بود. به هر حال من آنجا اسامی‌ای را دیده که فکر کردم دیگر فایده‌ای ندارد. برگشتم و دفاعیه‌ای نوشتم که وقتی برای امید روحانی خواندم گفت مگر می‌خواستی جلوی استادهای دانشگاه آنگفورد از خودت دفاع کنی! کمی به تاریخچه بحث اروتیک در ادبیات کلاسیک اشاره کرده بودم و حتی از فرانتز و داستان «بوک و لایف» مواردی را آورده بودم. خلاصه دفاع کردم. ۲۱ نفر بدترمنصفه هم نشسته بودند. در آخر هم گفتم به نظر می‌آید من در فهم زبان شما کمی کم‌خوش و کند بودم و امیدوارم اگر بعدها امکان انتشار فراهم شد، بتوانم این زبان را بفهمم! یکی از اعضای آن هیئت‌منصفه به من گفت چه داغیه درخشانی! من هم فکر کردم مثل ماجرای محمدعلی، دستکم یک نفر به نفع ما رای می‌دهد. اما دو روز بعد که رای را خواندم، «به اتفاق آراء بود».

بله. به هر حال «عشق در دل ماند و یار از دست رفت». هیچ اعتراضی نکردم. چون می‌دانستم بی‌فایده است. فکر می‌کنم ما اصولا زمان برای خیلی از کارها نداریم. اما افرادی بودند که با من کار کرده بودند و مسئله معیشت آنها مطرح بود. و از همه مهمتر برای آدمی که اهل ادبیات و شعر است... من مثل آنجی در آن سن، منهای معیشت که من می‌توانستم حل کنم. تعامل با افراد و اینکه از خاتم جرح شوی و جوان‌ها بیایند و تحریریه باشند و هر بخش یک دبیر داشته باشد. دبیر شعر آتشی بود. دبیر جمع‌خوانی شهریار وقفی‌پور بود. ادبیات مهاجرت را سپیده زرین‌پناه اداره می‌کرد. به هر حال کار را شورایی پیش بردیم و حافظ همه تا آخرین روز بود و بسیار همکاری درخشانی بود.

از شما شنیده‌ام برخی از کسانی که در «کارنامه» کار می‌کردند، مشکل معیشتی هم داشتند. درواقع آن زمان کسانی که در کار فرهنگی بودند. بیشتر با عشق و علاقه سمت این کار می‌آمدند و با اینکه اغلب مشکل معیشتی داشتند. برای چاپ مطالب‌شان و کارهایی که در «کارنامه» می‌کردند. مبلغ چندانی دریافت نمی‌کردند. اما شما توانستید شرایط را به گونه‌ای مدیریت کنید که این افراد دوست‌داشتنی را ادامه بدهند. مجله «کارنامه» اخطارها و تذکرهای زیادی گرفته و در نهایت هم توفیق شد. همه ما تجربه توقیف روزنامه‌ها و نشریات را داریم که بچه‌ها چقدر ناراحت می‌شوند و به دلایل اقتصادی درتنگنا قرار می‌گیرند. فکر می‌کنم شما هم گرفتار این مسئله بودید. اما توانستید تیم «کارنامه» را حفظ کنید و مسائل اقتصادی‌شان را تا حدودی برطرف کنید.

اول این نکته را بگویم که از ابتدای امر همه کسانی که با مجله «کارنامه» همکاری کردند، به‌ویژه سردبیر و تحریریه و بقیه، دستمزدی هرچند اندک دریافت می‌کردند. حتی‌المقدور هم سعی می‌کردم به کسانی که مطلب می‌دهند، به‌ویژه اگر سفارش می‌دادیم یا به ترجمه‌ها، وجهی پرداخت شود. ما تا شماره ۵۰ را آماده کردیم که یک روز خود شما به من زنگ زدی که نگار چرا «کارنامه» را توقیف کردند؟ من اصلا خبر نداشتم. گفتم توقیف نشده! گفتی فلان روزنامه (فکر کنم روزنامه «ایران» نوشته. گفتم شوخی می‌کنی؟ یکی از بچه‌ها را فرستاده آن روزنامه را گرفت و دیدم بله، یک کوه‌های نوشته که مجله «کارنامه» توقیف شده. به ارشاد زنگ زدم. هیچ‌کس جواب نمی‌داد. خاطرم هست اواخر سال بود. آقای تقی‌پور مدیرکل مطبوعاتی بود و آدم بسیار متینی هم بود. من خیلی به ارشاد رفت‌وآمد داشتم. یک بار به آقای مهرنوش جعفری گفتم آقا یک میز اینجا به من بدهید. من اینجا بنشینم که جواب اخطارها را همین‌جا بدهم.

آقای تقی‌پور آدم متینی بود. یک بار در این گفت‌وگوها راجع به ساعدی صحبت می‌کردیم. نمایش‌نامه‌ای از ساعدی خواست و گفت می‌دانم چاپ نشده ولی افشش احتمالا هست. آیا می‌شود تهیه کرد؟ گفتم بله. من تهیه می‌کنم. نمایش‌نامه را تهیه کرده بودم و با تقویم و مجله «کارنامه» رفتم که در آستانه نوروز به آقای تقی‌پور بدهم. مدیر دفترشان گفتند حلسه هستند. مدتی نشستم. بعد از یک ساعت فکر کردم الم جلسه‌شان خیلی طول می‌کشد و گفتم به ایشان اطلاع بدهید که من آمده بودم و اماتنی را سپردم که تحویل بدهند. بعدا فهمیدم در همان جلسه دستور توقیف «کارنامه» صادر شده بود. نشریه «کارنامه» لغو امتیاز شد که با توقیف فرق می‌کند و کمال می‌گیم جز؛ معهود نشریاتی بود که لغو امتیاز شد. یعنی طبق قانون مؤلفان و مصنفان ۱۰ سال طبع نشریه‌ای به نام «کارنامه» منتشر نمی‌شود. هرچه تقاضا کردم نامه این لغو امتیاز را به من بدهید. ندادند. بعدها آقای تقی‌پور را که دیدم گفتم چرا شما به من خبر ندادید. گفت راستش خیلی ناراحت بودم و دلم نمی‌خواست شب عید این خبر را بدهم. مدتی صبر کردیم که تا کسی زیر این نامه را امضا کند. کسی که صاحب مسندی در معاونت مطبوعاتی بود این نامه را امضا نمی‌کرد. آقای که در دفتر آقای تقی‌پور بود به من گفت واقعیت این است که کسی نمی‌خواهد این اتفاق به نامش افتاده باشد. در نهایت به دبیرخانه رفتم و تقاضا کردم نامه را بدهند که کارمند دبیرخانه امضا کرد. چون بالاخره باید به داداه می‌رفتم. البته داداهای که کسی به من اعلام نکرده بودند و من خبلی تصادفی متوجه شد چه زمانی باید خدمت هیئت‌منصفه بروم!

آن داداه هم دفاعیه خیلی خوبی ارائه کردید.

بله. تا نامه را بگیرم، کسی از داداه به من خبر نداده بود. آتشی خیلی ناراحت بود و حتی به من گفت به آقای حق‌شناس که فکر کنم نماینده بودند بگویم. گفتم نمی‌خواهم کسی از خودش مایه بگذارد. آقای پرستویی از زمان در حوزه سینما با ما کار می‌کرد. چون ما بعدها سینما را هم به فعالیت‌های آموزشی‌مان اضافه کرده بودیم. ایشان ۲ سال سابقه کار در دادگستری داشت و گفت من به دادگستری می‌روم شاید بتوانم کمک کنم. حتی با جواد طوسی تماس گرفت. فردای آن روز وقتی از دادگستری برگشت. گفت تو پس‌فردا داداه‌ای داری. گفتم پس چرا کسی من اخطاریه‌ای، احضاریه‌ای نداده. گفت من با رئیس دفتر داداه صحبت کرده‌ام. زمانی که به دادگستری رفتم خواهش کرده بودند را ببینم. مطالبی که در شماره مربوط به براهنی منتشر کرده بودیم و داستان «درذمونا» در «کلاغ عقد عمومی» بود. به هر حال من آنجا اسامی‌ای را دیده که فکر کردم دیگر فایده‌ای ندارد. برگشتم و دفاعیه‌ای نوشتم که وقتی برای امید روحانی خواندم گفت مگر می‌خواستی جلوی استادهای دانشگاه آنگفورد از خودت دفاع کنی! کمی به تاریخچه بحث اروتیک در ادبیات کلاسیک اشاره کرده بودم و حتی از فرانتز و داستان «بوک و لایف» مواردی را آورده بودم. خلاصه دفاع کردم. ۲۱ نفر بدترمنصفه هم نشسته بودند. در آخر هم گفتم به نظر می‌آید من در فهم زبان شما کمی کم‌خوش و کند بودم و امیدوارم اگر بعدها امکان انتشار فراهم شد، بتوانم این زبان را بفهمم! یکی از اعضای آن هیئت‌منصفه به من گفت چه داغیه درخشانی! من هم فکر کردم مثل ماجرای محمدعلی، دستکم یک نفر به نفع ما رای می‌دهد. اما دو روز بعد که رای را خواندم، «به اتفاق آراء بود».

همان جا از اصلاح‌طلب‌ها قطع امید کردید.

بله. به هر حال «عشق در دل ماند و یار از دست رفت». هیچ اعتراضی نکردم. چون می‌دانستم بی‌فایده است. فکر می‌کنم ما اصولا زمان برای خیلی از کارها نداریم. اما افرادی بودند که با من کار کرده بودند و مسئله معیشت آنها مطرح بود. و از همه مهمتر برای آدمی که اهل ادبیات و شعر است... من مثل آنجی در آن سن، منهای معیشت که من می‌توانستم حل کنم. تعامل با افراد و اینکه از خاتم جرح شوی و جوان‌ها بیایند و شعرهاشان را بخوانی، از دست می‌رفت. خیلی دلم می‌خواهد یک روز فقط راجع به آتشی حرف بزنم. من آموزش را از سال ۱۳۷۹ شروع کرده بودم. وقتی متوجه شدم یک نشریه مستقل ادبی قادر به ادامه حیات نیست. سعی کردم یک بنگاه اقتصادی درست کنم که البته فرهنگی باشد. در سال ۱۳۷۹ که تقاضای مؤسسه چندمنظوره «کارنامه» را دادم، شورع کردم به برگزاری کلاس‌های داستان‌نویسی. آن موقع مرحوم گلشیری نبود. شهریار مندنی‌پور کارگاه‌های داستان را اداره می‌کرد. فلسفه را مراد فرهادپور، روزنامه‌نگاری و تاریخ معاصر را مسعود بهبود. تاریخ هنر را آیدین آغداشلو. شناخت سینما را امید روحانی، و خیلی کسان دیگر ازجمله سیانلو هم بودند. کلاس‌های آموزشی برگزار می‌کردیم که سینما هم در ادامه اضافه شد. در نتیجه تصمیم گرفتم تجربیه همچنان بماند و آموزش ادبیات را گذردتم کنیم. منوچهر آتشی تا آخرین روزهای زندگی‌اش و محمدعلی تا قبل از مهاجرتش با ما همراه بودند.

جالب است که این کارباعث شد آن تیم بماند و مرکز آموزشی را راه‌اندازی کردید که بازیکری هم اضافه شد و پرویز پرستویی مدیر آموزش شد.

تنها بازیکری نبود. در ادامه کلاس‌هایی که داشتیم، فکر کردیم کلاس بازیکری بگذاریم ولی به برای آموزش. با امید روحانی که خرد زنیم قصدمان انتقال تجربه بود و می‌خواستیم هر جلسه از یکی از بازیگرها دعوت کنیم بیاید و تجربیاتش را بگوید. همان زمان از معاونت سینمایی با من تماس گرفتند و گفتند شما به‌لحاظ قانونی نمی‌توانید این کار را بکنید. گفتم ما یک مؤسسه فرهنگی چندمنظوره هستیم. گفتند خیر شما برای آموزش سینما باید مجوز بگیرید. در آن زمان چون برای چنین مجوزی باید کسی را به‌عنوان مدیر آموزش معرفی می‌کردم که حداقل ۱۰ سال تجربه کار سینمایی می‌داشت، پرویز پرستویی را معرفی کردم و ایشان لطف کرد پذیرفت. در حقیقت بخش سینما با اسم پرویز پرستویی شناخته شد. آن زمان کلاس‌های فیلم‌نامه‌نویسی، کارگردانی، نمایش‌نامه‌نویسی و بازیکری داشتیم. به‌تدریج در بازیکری از آقای تقوایی تقاضا کردم که بیاید. در واقع من به ناصر تقوایی به‌عنوان داستان‌نویس علاقه داشتم و شاید سینما برای من در اولویت نبود. من آدم بسیار خوش‌شانسی بودم. از این نظر که آدم‌هایی که در فرهنگ و هنر این مملکت تاثیرگذار بودند و نقش مهمی داشتند، پذیرفتند که در «کارنامه» کار کنند و «کارنامه» به هر حال از گلشیری گرفته تا به آخر، مدیون آنها است.

در بخش سینمایی چهره‌های خیلی مهمی از جمله قیارستی در «کارنامه» حضور پیدا می‌کنند و طرح‌های جالبی داشتند. گویا شما طرحی هم داشتید که محسن مخملباف فیلم‌نامه بدهد و فیلم‌اولی‌ها بسازند. ظاهرا مخملباف و فیلم‌نامه هم به شما می‌دهد.

شاید برایتان سخت باشد. من بیشتر از اینکه فیلم دوستانم را ببینم، فیلم‌نامه‌هایشان را می‌خوانم. محسن مخملباف فیلم‌نامه‌های زیادی داشت و حتما دارد. اگر خاطرتان باشد او هم یک جور انجمن خانوادگی را شروع کرده بود. من با مخملباف رفاقتی داشتم. یک روز به او گفتم من در «کارنامه» دغدغه‌ای دارم که جوان‌ها وقت و پوشش را صرف می‌کنند و چیزی باد می‌گیرند. بعد که از ایران در بیرون می‌روند چه می‌کنند. با هم بنای کاری را گذاشتیم که او فیلم‌نامه بدهد. و کسی که اولین فیلمش است، کارگردانی کند و بچه‌های «کارنامه» که فارغ‌التحصیل شده‌اند. بازی کنند و یک چهره سینمایی هم باشد. به هر حال به رونق و فروش فیلم هم فکر می‌کردیم. اولین فیلم «شاعر زباله‌ها» بود که لیلا حاتمی چهره سینمایی مورد نظر بود. اولین فیلم محمد احمدی بود. فیلم‌نامه هم از محسن مخملباف بود. بچه‌هایی که آنجا بازی کردند، صابر ابر و فرزین محدث بعدها بازیگران حاب‌نامی شدند. فیلم‌نامه دوم «روزی که زلزله تهران را لرزانه» بود که خیلی دوستش داشتم. قرار بود مریم میرطهماسب کارگردانی کند و پرویز پرستویی نقش یک راننده تاکسی را داشت که پیش از وقوع زلزله در شهر می‌گردد و قصه‌هایی را از زبان او می‌شنوییم؛ قصه آدم‌هایی که در آخرین لحظه چیزهایی را با خودشان می‌برند. ماسفانه آن اتفاق نیفتاد و مصادف شد با ماجرایی که مخملباف هم از ایران رفت و خیز بیروزه‌های شانه ماند.

گویا با داشتن فیلم‌نامه «انسان کامل» نامر تغلیبی را هم بسازید؟

نامر تغلیبی هر بار به من می‌گفت نگار مجله را دربیاور. می‌گفتم اگر مجله دیگر نوستالژی نشد رفت. به هر حال یک روز گفتم ناصر این مجله با آدم‌هایی «کارنامه» شده که دیگر نیستند. گلشیری نیست. آتشی و سیانلو دیگر نیستند. فقط یک نفر هست که من می‌خواستم بگویم؟ او هم خیلی دلش می‌خواست فیلم بسازد. همیشه افسوس می‌خورم چرا «چای تلخ» ساخته نشد. ناصر همیشه دلش می‌خواست «انسان کامل» را بسازد. من خیلی تلاش کردم از نهادهای اقتصادی که دیواری مقابل آرتهمان خود برپا می‌سازد تا فراموش‌کردن را به خود یادآوری کند و بکوشند از یادآوردن خاطرات نامطلوب که آزارش می‌دهند جلوگیری کند. خاطره‌هایی مادام خنثـت مردی در نوجوانی به او نابدیدشدن خواهر و شوهرخواهرش و همین‌طور سلسله وقایعی که در انکولا رخ داد. من در آن زمان با آن از پشت نوجه آیارتمان می‌بینند. به نظر می‌رسد فراموشی به بیشتر از اینها بیانند. اینکه تا چه اندازه می‌توان فراموشکار بود بستگی به خود دارد و اینکه فراموشی ما چه حد اصلان پیشروی دارند. مسئله فراموشی که بسیاری آن را با کم‌شدن حافظه یکی می‌دانند، موضوعی قابل تامل است. زیرا کسانی فراموشی کاه حتی می‌توانند به اکنار هویت آدمی منتهی شود. هویت هرکس در همه حال به روایتی پیوند می‌خورد که آن هم در جهان مدرن افسوزدایی شده. «جهانی که سحر و جادو از آن رخت بربسته و عقلانیت و منطق جای آنها را گرفته است. هیچ‌چیز خارق‌العاده‌ای در این جهان رخ نمی‌دهد. قرار نیز نیست رخ دهد، برای همه‌چیز توضیحی عقلانی وجود دارد و همه عادت کرده‌اند که دست به کنش‌هایی بزنند که بیش از هر چیز نشان از عقلانیت و دورانديشی دارد. اگر حادثه یا کنشی غیرعقلانی و حساب‌نشده نیز رخ دهد، ارتنی از متخصصین و نهادهای اجتماعی بسیج می‌شوند تا آن را به زنجیر توضیح و بازساماندهی عقلانی بکشند.»[1]

فراموشی می‌تواند ابعادی گوناگون به خود بگیرد و ازجمله به وجود آورد. فراموشی که به تعبیر کوندرا نوعی تلاش برای رهایی از درد است، ماندن کاری که لوود انجام می‌دهد و گاه فاجعه‌ای وحشتناک می‌شود که در نهایت به روان‌پریشی و تلاشی روح